ایالات متحده است که بگوید ایران نمی‌تواند برنامه هسته‌ای داشته باشد در حالی که حامی اسرائیل و پاکستان و هند هستیم که تسلیحات هسته‌ای‌شان را توسعه می‌دهند و خود ایالات متحده تسلیحات هسته‌ای دارد. یا مثلاً بگوییم شما نمی‌توانید حکومت دینی داشته باشید یا زنان را سرکوب کنید در حالی که حامی عربستان سعودی هستیم که در این زمینه‌ها بدتر هم هست. این معیارهای دوگانه واقعاً، واقعاً، واقعاً هویدا هستند و امریکاییان باید اینها و تاریخ را بدانند.

● در مقاله‌ای در فصلنامه جهان‌سوم در سال ۱۹۹۴ با عنوان «قیام‌های غیرمسلحانه علیه حکومت‌های اقتدارگرا در جهان سوم: نوع جدیدی از انقلاب»، پانوشت جالبی دارید. گفته‌اید که: «شاه ایران پیشرفته‌ترین تسلیحات را در میان کشورهای جهان سوم برای مقابله با یورش یا شورش مسلحانه داشت، اما به‌هیچ‌وجه آماده یک قیام اساساً غیرمسلحانه نبود.» حالا، در صحبت‌هایتان به ساواک اشاره کردید. در این مورد، ایالات متحده علاوه بر تسلیحات مدرن، یک دم و دستگاه امنیتی مدرن هم در اختیار شاه گذاشت. آیا آن دم و دستگاه امنیتی در حد و اندازه چالشی نبود که مردم داشتند رفته‌رفته ایجاد می‌کردند؟

مشخص است که حمایت از ساواک بوده، از جمله تأمین تجهیزاتی که در شکنجه استفاده می‌شدند، چیزهایی از شوکر برقی گرفته تا ابزارآلات فلزی که روی سر آدم‌ها می‌گذاشتند و قفلش می‌کردند تا شکنجه‌شان کنند. ایالات متحده کاملاً از سرکوبی که ساواک می‌کرد، خبر داشت و مایل بود از آن سرکوب حمایت کند. ولی وقتی میلیون‌ها نفر به خیابان‌ها می‌ریزند، هواپیماهای جنگنده و تجهیزات پرزرق‌وبرقی از این دست نمی‌توانند جلویش را بگیرند. حتی دخمه‌های شکنجه ساواک هم جا برای همه آنها نداشت. می‌شد آنها را بکشند، ولی باز هم میلیون‌ها نفر در خیابان‌ها باقی می‌ماندند. هدف از شکنجه، هدف از این نوع سرکوب، ترساندن مردم است. یعنی آنقدر بترسند که اعتراض نکنند. آنقدر بترسند که رژیم را به چالش نکشند. ولی آنچه مردم ایران نشان دادند این بود که دیگر نمی‌ترسیدند و حاضر بودند در صورت لزوم بمیرند. حاضر بودند شهید شوند و این همانی است که دانشمندان علوم اجتماعی «عمل» (در برابر نظر) می‌نامند. نقطه‌ای می‌رسد که مردم عادی و نارضایتی عادی تبدیل به شور انقلابی می‌شود و واقعاً تغییر ایجاد می‌کند.

نکته جالب درباره انقلاب ایران این است که وقتی کشتاری می‌شد، پس از دوره چهل‌روزه سوگواری، اعتراضی بزرگ‌تر شکل می‌گرفت. دوباره کشتاری می‌شد، و دوباره چهل‌روز بعد اعتراض‌های گسترده‌تری می‌شد. این همانی است که برخی «نتیجه معکوس» یا «پارادوکس سرکوب» می‌نامند، و بعضی هم «جوجیتسوی سیاسی» می‌نامند به این معنا که از وزن حریف علیه خود او استفاده می‌شود. این دقیقاً همانی است که شاهد وقوعش در ایران در اواخر سال ۱۹۷۸ و اوایل سال ۱۹۷۹ بودیم.

● در همان مقاله، اشاره کرده‌اید که «ده یا پانزده سال گذشته، شاهد فزونی مشهود قیام‌های غیرمسلحانه علیه رژیم‌های اقتدارگرا در جهان‌سوم بوده‌ایم» این مقاله در سال ۱۹۹۴ منتشر شده و آغاز بازه‌ای که به آن اشاره کرده‌اید، از قضا مصادف با انقلاب ایران است. آیا برداشت منصفانه‌ای است که بگوییم انقلاب ایران الهام‌بخش یک موج مقاومت غیرخشونت‌آمیز در سراسر جهان‌سوم شد؟

از بسیاری جهات، آری. البته نمونه‌های دیگری از مقاومت غیرخشونت‌آمیز هم در طول تاریخ بوده‌اند؛ مثال آشکارش هم کارزار گاندی در هند علیه استعمار بریتانیا. شورش‌های مدنی‌ای هم بوده‌اند که دیکتاتورهایی را در دهه‌های سی و چهل در امریکای لاتین سرنگون کردند. ولی انقلاب ایران از جهات متعددی سرآغاز موج جدیدی می‌شود که فقط طی ده یا پانزده سال بعدش ادامه نیافت. البته این عدد را در آن مقاله آورده‌ام، اما این روند در صربستان، اوکراین، نپال، تونس و مصر هم ادامه یافت و سایر مواردی که این پدیده را دیده‌ایم.

البته به‌نظرم بسیاری از افرادی که در نبردهای دموکراسی‌خواهانه دخیل بودند، از سمت‌وسوی ایران پس از انقلاب سرخورده شدند. اما اگر فقط به خود انقلاب بنگریم، تردیدی نیست که منبع الهام برای شورش‌های مدنی غیرمسلحانه در نقاط دیگر بود.

> ما امریکایی‌ها نیز باید درک کنیم که در طول تاریخ کجا نقش و سهمی در این روابط بد داشته‌ایم و بپذیریم که ایالات متحده کاملاً مایل است از رژیم‌هایی حمایت کند که در زمینه مسائل حقوق بشری بدتر از ایران هستند؛ مثلاً عربستان سعودی را ببینید، یا نمونه‌های دیگر را

● فرایندی که به انقلاب غیرخشونت‌آمیز منجر می‌شود، می‌تواند دو شکل داشته باشد: یکی بالا به پایین، که رهبر از مردم می‌خواهد خشونت نورزند، و دیگری پایین به بالا، که مردم میلی به خشونت‌ورزی ندارند. انقلاب ایران کدام‌یک از اینها بود؟

هر دو بود. در نوارهای کاست آیت‌الله خمینی، یعنی سخنرانی‌هایش، او درباره اهمیت انضباط غیرخشونت‌آمیز در سطح استراتژیک و تاکتیکی صحبت می‌کرد. اما نمونه‌های فی‌البداهه متعددی از مقاومت غیرخشونت‌آمیز هم بوده که در سطح مردمی رخ داده، چون، محض تکرار بگویم، مردم می‌فهمند که این ابزار بسیار مؤثرتری برای رفتن به مصاف سرکوب شاه است. مثلاً یک داستان یادم می‌آید. شاه در دوران حکومتش مجسمه‌هایی از خودش تقریباً در همه شهرهای کشور نصب کرد. در انقلاب رایج بود که دسته‌هایی می‌آمدند و این مجسمه‌ها را پایین می‌کشیدند. به همین خاطر، سربازانی از قوای رژیم می‌رفتند و مجسمه را احاطه می‌کردند تا پایین کشیده نشود. در یک شهر کوچک، این سربازان آمدند دور مجسمه جا گرفتند و مقابله‌ای هم با ساکنان محلی داشتند. ولی آنها مشغول گفت‌وگو شدند، به آنها حمله نکردند، و توضیح دادند که چرا شاه بد است و چرا آنها نباید از شاه حمایت کنند. و درست پیش از ساعت حکومت‌نظامی در شب، برایشان غذا و پتو آوردند تا راحت باشند. پس از دو سه روز، یک‌روز صبح مردم که آمدند و به آنجا رفتند، دیدند که سربازان شبانه مجسمه را سرنگون کرده‌اند. داستان‌های زیادی از این دست هست، که نشان می‌دهد [خشونت نورزیدن] از بالا هدایت نشده، بلکه آدم‌ها در کف میدان در سطح مردمی‌اش، اثربخشی این نوع مقاومت غیرخشونت‌آمیز را درک می‌کنند.

● به نوارهای کاست اشاره کردید که در چند جای دیگر هم مطرح‌شان کرده‌اید. این نوارها چرا برایتان جذاب‌اند؟

در آن زمانه، این پیشرفته‌ترین فناوری بود؛ یعنی پیش از اینترنت و امثالش. همچنین در آن زمانه، میزان بالایی از بیسوادی در ایران وجود داشت، در حالی که نخبگان و مابقی تحصیلات خوب دانشگاهی داشتند و حکومت آنها را به خارج می‌فرستاد تا درس بخوانند. ولی در بسیاری از نواحی و بخش‌های کشور، سیستم آموزشی خوبی وجود نداشت و بسیاری از مردم بیسواد بودند. لذا کاست‌ها روشی بودند تا همه بتوانند پیغام‌های آیت‌الله خمینی و دیگران را بشنوند، چون نمی‌توانستند اعلامیه بخوانند. بعلاوه، قاچاق کردن‌شان و پنهان کردن‌شان و دور زدن ساواک و مابقی قوای شاه هم ساده‌تر بود. بدین‌ترتیب مردم دور هم جمع می‌شدند و گوش می‌دادند. هر انقلابی، راهی برای ارتباط‌گیری و دور زدن سانسور رسمی و عبور از انحصار حکومت روی رسانه‌ها می‌یابد. در سال‌های نزدیک‌تر به ما، فیسبوک و توئیتر بوده‌اند. ولی پیش از آن، روش‌های دیگری مانند همین کاست‌ها بوده‌اند. انقلابی در کشور مالی در شمال آفریقا رخ داد که ابزار ارتباطی‌اش گریوت‌ها بودند، یعنی داستان‌سرایان آوازه‌خوان سنتی که روستا به روستا می‌رفتند و کورا (وسیله موسیقایی شبیه عود) می‌نواختند و این‌گونه پیغام‌شان را منتشر می‌کردند. لذا وقتی مردم پیغامی داشته باشند و بخواهند آن را برای نبردشان منتقل و منتشر کنند، وسیله‌ای هم برای این کار می‌یابند. در زمان انقلاب ایران، نوارهای کاست به‌واقع روش درست این کار از آب درآمدند و انقلابیون ایران به طور کاملاً مؤثری از آنها استفاده کردند.

● از چندین سال پیش از انقلاب، جنبش‌های متعددی در ایران بودند که هریک به نوعی خواستار الغای سلطنت می‌شدند. اما در نهایت، روحانیون مردم را با خود همراه کردند. چرا چنین شد؟

یک دلیلش این بود که ساواک و دستگاه سرکوب شاه در حذف معارضان کم نگذاشت، خواه با کشتن یا به زندان انداختن یا تبعید کردن‌شان. بدین‌ترتیب چپ‌گرایان، ملی‌گرایان، لیبرال‌ها و عناصر سکولار را شدیداً سرکوب کرد، گرچه مطمئناً اسلام‌گرایان را هم سرکوب کرد. اما مسجدها بودند، و آنها نمی‌توانستند در [همه] مسجدها نفوذ کنند. آنها نمی‌توانستند در شبکه‌های اجتماعی آیت‌الله‌ها نفوذ کنند، که فقط هم مساجد نبودند، بلکه مدرسه‌ها و انجمن‌های مددرسانی و مراکز پزشکی و همه اینها را هم داشتند. روحانیون و شبکه‌هایشان اساساً یگانه شکل جامعه مدنی بود که می‌توانست کمابیش از سرکوب شاه جان به در ببرد. لذا وقتی که به‌نوعی یک خلأ سیاسی ایجاد شد، وقتی که شاه سرنگون شد، روحانیون مزیت داشتند و فی‌المجلس زیرساخت هم داشتند. آنها همان‌جا پیروان زیادی میان مردم داشتند. این شبکه‌ها را هم داشتند تا از طریق‌شان مردم را بسیج کنند.

یک دلیل دیگرش این بود که چون شاه سکولاریزاسیونش را خلاف میل بسیاری از مردم مذهبی مقید تحمیل کرد، و سکولاریزاسیون او در ذهن بسیاری از مردم با دیکتاتوری و امپریالیسم ایالات متحده گره خورده بود، در واکنش به آن بود که گشودن آغوش روی سیاست‌ورزی اسلام‌گرایانه، بدیل آن وضع حساب می‌شد. این گرایش وجود دارد که مردم خلاف آن چیزی عمل می‌کنند که دیکتاتوری سعی می‌کند بر آنها تحمیل کند. لذا به‌نظرم بنا به همه این دلایل، از جمله واکنش به سکولاریسم و غربی‌سازی شاه، و حذف بسیاری از غیراسلام‌گرایان، یک‌نوع مخالفت در واکنش به هر دوی اینها شکل گرفت، که نقش بازی کرد و رهبری روحانیون محافظه‌کارتر توانست بر انقلاب مسلط شود.

> **برش**
> وقتی کشتاری می‌شد، پس از دوره چهل‌روزه سوگواری، اعتراضی بزرگ‌تر شکل می‌گرفت. دوباره کشتاری می‌شد، و دوباره چهل‌روز بعد اعتراض‌های گسترده‌تری می‌شد. این همانی است که برخی «نتیجه معکوس» یا «پارادوکس سرکوب» می‌نامند، و بعضی هم «جوجیتسوی سیاسی» می‌نامند به این معنا که از وزن حریف علیه خود او استفاده می‌شود. این دقیقاً همانی است که شاهد وقوعش در ایران در اواخر سال ۱۹۷۸ و اوایل سال ۱۹۷۹ بودیم.

---

**اریک لوب**، استاد علوم‌سیاسی دانشگاه فلوریدا

## پروژه «جهاد سازندگی» به تحکیم نظام جمهوری اسلامی کمک کرد

اریک لوب، دانشیار دانشکده علوم‌سیاسی و روابط بین‌الملل در دانشگاه بین‌المللی فلوریدا است و حوزه مطالعاتی‌اش، فصل مشترک توسعه و سیاست در خاورمیانه است. در اینجا کتاب «جهاد سازندگی ایران: توسعه روستایی و تحکیم نظام پس از ۱۳۵۷» موضوع گفت‌وگوی ما با او شد. این کتاب برگرفته از رساله دکترای او و حاصل تجربه حضورش در ایران در حوالی سال ۲۰۰۹ است. او با پژوهش کتابخانه‌ای، آرشیوی و مصاحبه با اعضا و مسئولان جهاد سازندگی این اثر پژوهشی را تدوین کرده است.

● مفهوم «جهاد» عموماً برای مخاطب غربی بار منفی دارد، اما شما گویا سعی کرده‌اید دلالتی مثبت از آن ارائه دهید. درست است؟

جهاد در غرب داغ ننگ خورده است؛ بخصوص از ۱۱ سپتامبر به بعد. مردم به آن به مثابه تفسیری اسلامی از جنگ مقدس اشاره می‌کنند و خارج از حد و اندازه بر ابعاد نظامی جهاد تمرکز می‌کنند. این کتاب، که وجودش وامدار ایرانیانی است که با آنان مصاحبه کرده‌ام، در واقع بر تلاش فردی و جمعی برای پیشرفت جامعه از طریق توسعه و سایر ابتکارات مثبت تأکید می‌کند.

> جهاد در غرب داغ ننگ خورده است؛ بخصوص از ۱۱ سپتامبر به بعد. مردم به آن به مثابه تفسیری اسلامی از جنگ مقدس اشاره می‌کنند و خارج از حد و اندازه بر ابعاد نظامی جهاد تمرکز می‌کنند. این کتاب، که وجودش وامدار ایرانیانی است که با آنان مصاحبه کرده‌ام، در واقع بر تلاش فردی و جمعی برای پیشرفت جامعه از طریق توسعه و سایر ابتکارات مثبت تأکید می‌کند

● در تحقیق شما، چه جنبه نوینی درباره جهاد وجود دارد؟

آنچه جدید بود در رابطه با تفسیر جهاد بود؛ تفسیری غیرنظامی از جهاد برای مخاطب غربی یا به‌طور کلی‌تر مخاطب غیرایرانی. بویژه از زمان ادغامش با وزارت کشاورزی در سال ۲۰۰۱، ممکن است به‌اندازه سایر سازمان‌ها و نهادهای کشور مورد توجه واقع نشود. پس فکر می‌کنم که این هم جنبه مهم دیگری از کتاب است.

● ترجمه دقیق عنوان کتاب شما «جهاد بازسازی» (reconstruction jihad) است در حالی که نام این سازمان معمولاً «جهاد سازندگی» (construction jihad) ترجمه می‌شود که از لحاظ لغوی دقیق‌تر است. چرا تصمیم گرفتید آن را «بازسازی» بنامید؟

رفت و برگشت‌های زیادی بود بین من و کسانی که کتاب را مرور کردند و ویراستاران و در نهایت ما روی «جهاد نوسازی» به توافق رسیدیم. هرچند در یادداشت‌های دیگرم برای این سازمان از «جهاد سازندگی» هم استفاده کرده‌ام. اما به‌نظرم این ترجمه معنای مدنظر اعضای سازمان را منتقل می‌کند؛ از لحاظ تصوری که از خودشان داشتند، از لحاظ خلق نظم انقلابی و مذهبی جدیدی در کشور پس از سقوط شاه طی نخستین سال‌های پس از انقلاب.

● شما گفته‌اید که اعضای سازمان، یک‌جور مأموریت انقلابی در ذهن‌شان داشتند. درست است؟

بله، آنان می‌خواستند ارزش‌های انقلابی و حتی مذهبی را به مناطق روستایی بیاورند. آنها علاوه بر ساخت‌وساز، یعنی فعالیت بسیار زیاد در زمینه زیرساخت‌ها، جاده، مدرسه، بیمارستان، پل و غیره، کتاب و فیلم و ادبیاتی که بر مفهوم انقلاب در ایران و خارج از ایران تأکید داشت هم توزیع می‌کردند. و بعد، همزمان با رشد و تکامل سازمان، رفته‌رفته شاهد تلاش‌های بیشتر و بیشتری بودیم برای اسلامی‌کردن روستاها و تمرکز بر ساختارها و کتاب و فیلم و ادبیاتی که پیام‌های اسلامی داشت.

● در کل، آیا می‌توانیم این سازمان را یک نیروی مدرن‌ساز در ایران انقلابی بنامیم؟ و اگر آری، چرا فکر می‌کنید این قضیه یک پارادوکس است؟

این یکی از تناقضات مهم است که در این کتاب مورد بحث قرار می‌گیرد. اینکه این سازمان دارد برای روحانیون انقلابی کار می‌کند که می‌توان از جهاتی آنان را نیروهایی سنت‌گرا دانست؛ و این را که سازمان، روزبه‌روز بیشتر بر اسلامی‌کردن مناطق روستایی تمرکز کرده بود شاید بتوان ازجنبه‌های سنتی آن تفسیر کرد. اما در عین حال، سازمان واقعاً نیرویی برای مدرن‌سازی بود، از لحاظ بهبود زیرساخت و تلاش برای پیشرفت استانداردهای زندگی و تا حدودی اقتصاد مناطق روستایی و شهرستانی. پس حتی تفسیر آنها از اسلام، تفسیری بسیار انقلابی بود. همان‌طور که می‌دانید، ولایت فقیه به‌نوعی مفهومی مدرن است و ممکن است حتی برخی آن را مفهومی ابداعی در اسلام بخوانند. پس حتی آن هم به‌خودی‌خود کاملاً سنتی نیست.

● شما اشاره کرده‌اید که کل پروژه جهاد سازندگی به بقا، دوام و مهم‌تر از همه مشروعیت‌بخشی به جمهوری اسلامی در چشم عموم مردم، خصوصاً جوامع روستایی، کمک کرد...

وقتی انقلابی‌ها حکومت را به‌دست گرفتند، اساساً داشتند در همان مسیر شاه قدم برمی‌داشتند، شاهی که خودش - خودش و حکومتش - در مناطق روستایی بسیار فعال بودند از طریق سپاه‌ها؛ سپاه دانش و سپاه بهداشت و سپاه ترویج آبادانی. و تصور انقلابی‌ها از خودشان به نوعی این بود که قرار است از طریق جهان نوسازی این کار را در ابعاد بزرگ‌تر و بهتر انجام دهند. ما شاهد آن هستیم که این سازمان جامع‌تر بود و به نظرم وسعت و عمق بیشتری از آن سپاه‌ها داشت. اما شباهت‌های زیادی هم داشت... در برخی چیزها شباهت داشت، اما در نگرشش به روستاها و شهرستان‌ها تفاوت‌هایی هم داشت. اما برای مشروعیت‌بخشی به حکومت، به‌نوعی این پیام را، حالا درست یا غلط، منتقل کرد که خاندان پهلوی از طریق سیاست‌هایش به روستاها آسیب رسانده و آنها را نابود کرده و انقلابی‌ها قرار است این کار را بهتر انجام دهند، حتی اگر خودشان اشتباه‌هایی کرده‌اند. اما باید به خاطر داشته باشیم که در سال ۱۹۷۹، تقریباً نیمی از جمعیت ایران در روستاها زندگی می‌کردند و این سازمان تبدیل به نیروی مهمی برای مشروعیت‌بخشی به حکومت شد؛ بخصوص در سال‌های اولیه‌اش، بین ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۳ که سعی داشت قدرتش را تحکیم کند.

---

**ایندرجیت پارمار**، رئیس دانشکده سیاست بین‌الملل در سیتی یونیورسیتی لندن

## لیبرال‌ها معتقدند مردم عقب‌مانده نمی‌فهمند خیرشان در چیست!

ایندرجیت پارمار، رئیس دانشکده سیاست بین‌الملل در سیتی یونیورسیتی لندن است، او دانش‌آموخته جامعه‌شناسی سیاسی در دانشگاه لندن و دکترای علوم‌سیاسی و روابط بین‌الملل از دانشگاه منچستر است. او پیش از آمدن به سیتی یونیورسیتی لندن، در دانشگاه منچستر تدریس می‌کرده (۲۰۱۲-۱۹۹۱)، و در بازه ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۹ ریاست این دانشکده را برعهده داشته است. او همچنین ریاست سابق انجمن بریتانیایی مطالعات بین‌الملل و همکاری با رسانه‌هایی مانند الجزیره، سی‌ان‌ان، بی‌بی‌سی، آرتی و اسپوتنیک را نیز در کارنامه خود دارد. تمرکز تحقیقاتی او بر تاریخ، ابعاد سیاسی و جامعه‌شناسی نخبگان/سرآمدان سیاست خارجی انگلیس-امریکا طی یکصد سال گذشته است. کتابش با عنوان «بنیادهای قرن امریکا: نقش بنیادهای فورد، کارنگی و راکفلر در اوج‌گیری قدرت امریکا» موضوع گفت‌وگوی برنامه نیم‌فاصله شبکه ۴ سینما با او شد. از دیگر آثار او می‌توان به «اوباما و جهت‌گیری‌های نوی جهانی در سیاست خارجی ایالات متحده»، «اوباما و افسانه امریکای پسانژادی»، «سیاست بین‌الملل، قدرت و هویت‌های امریکایی در عصر اوباما»، «قدرت نرم و سیاست خارجی ایالات متحده»، «اندیشکده‌ها و قدرت در سیاست خارجی» و «صاحبان منافع خاص، دولت و اتحاد انگلیسی-امریکایی» اشاره کرد.

● از مهمترین نهادهای خلق‌شده پس از جنگ جهانی دوم در ایالات متحده، سیا بود. البته این نهاد هم سلف خود را در طول جنگ داشت، اما رسماً پس از جنگ خلق شد و در ابتدای کار، بنیانگذاران یا پرسنلش گویا بیشتر از قشر دانشگاهی بودند تا مأموران مدل جیمز باند. لطفاً درباره فرایند آفرینش این سازمان برایمان توضیح می‌دهید؟

خُب، جان فاستر دالس که آنجا بود. چون سیا از دل «دفتر اطلاع‌رسانی جنگ» و سپس «دفتر خدمات استراتژیک» برآمد، دانش‌پژوهان زیادی هم داشت. اما کسانی مثل بیل دانوان ملقب به «وایلد» [به معنی وحشی] هم داشت که بزن‌بهادرتر بودند. همچنین اداره عملیات‌های ویژه داشت که جنگ‌های پشت خط مقدم دشمن، چریکی و خرابکاری را اجرا می‌کرد و با پارتیزان‌های ضدفاشیست و دیگرانی ارتباط می‌گرفت که در نقاط مختلف اروپا مشغول مقاومت بودند. پس همیشه این ایده را داشت که سعی کند یک آژانس اجراگر باشد، نه فقط برنامه‌ریز یا سیاستگذار. هدفش این بود که گردآوری اطلاعات و ظرفیت اجرایی‌اش همپای همدیگر پیش بروند تا در سایر نقاط دنیا دست به عمل بزند به منظور اینکه نتایجی حاصل کند و رژیم تغییر دهد.

● یکی از اولین کارهای سیا که شاید بتوان گفت پیش‌نمونه‌ای برای فعالیت‌های آتی‌اش شد، کودتای سال ۱۹۵۳ علیه مصدق بود. ایده این نوع کارها چگونه در ذهن‌شان شکل گرفت؟

در زمینه جزئیات کودتای سال ۱۹۵۳ که رژیم عوض کرد، من تخصص چندانی ندارم، ولی این اساساً یک عملیات انگلیسی-امریکایی بود. ملی‌سازی شرکت نفت انگلیس و ایران، جرقه آن را زد. به‌نظرم خصوصاً در بستر جنگ سرد، این هراس بود که غرب منابعش را از دست بدهد و شوروی مجدداً نفوذ بیشتری بیابد چون حزب کمونیست توده و مابقی قوی بودند. سیا و ام‌آی‌سیکس دو آژانسی بودند که در کودتا دست داشتند. به‌نظرم ام‌آی‌سیکس فقط ناظر ماجرا نبود، بلکه مشارکتی بسیار فعال در آن براندازی داشت. منتهی این کودتا نشان داد که آن جهان‌بینی از قدرت و خودمستثنی‌پنداری امریکایی می‌تواند در عمل برای سرنگونی حکومت‌ها پیاده شود. ولی آنها حداقل از ۱۹۴۴ یا ۱۹۴۵ در یونان و سپس جاهای دیگر در چنین کارهایی دست داشتند، لذا تا حدی عملیات جدیدی نبود. اگر عقب‌تر برویم، عناصری از این نوع رفتار در امریکای لاتین در بازه‌ای طولانی‌تر هم وجود داشته. پس مشخصاً با تکاملی طولانی‌مدت روبه‌روییم. بریتانیا با امپراتوری استعماری‌اش، تجربه‌ای بسیار بیشتر در زمینه نحوه سازکار جامعه و سیاست و امثالش داشت و بهتر بلد بود تسلیحات برای هوادارانش بفرستد و تقویت‌شان کند. جایی درباره شخصی خواندم که پس از این واقعه به چتم‌هاوس پیوست، اما در ام‌آی‌سیکس و در تهران مستقر بود. نامش کریستوفر مانتگیو وودهاس بود و یکی از معماران فعالیت‌های بی‌ثباتی‌سازی بود که بریتانیا در بازار تهران میان بازاری‌ها راه انداخت تا نارضایتی بیشتری بیافریند و رژیم را بی‌ثبات کند. لذا این استراتژی مبتنی بر درک خوبی از جامعه و سیستم سیاسی‌اش است، یعنی که در یک جامعه، وادی سیاست چه سازکاری دارد و تغییر چگونه رخ می‌دهد. پس مبتنی بر تجربه فراوان در این باب است که اوضاع در یک محیط سیاسی خاص چگونه تغییر می‌کند و متعاقباً به اصطلاح چه دکمه‌هایی را باید فشرد، چطور افراد و مأموران را بسیج کرد و چگونه پول و تسلیحات و مبالغ هنگفت دیگر رساند تا گروه‌هایی شکل بگیرند و حتی در بوق‌وکرنا شوند و امثال آن. بعد هم چیزهایی دست رسانه‌های جمعی داد و در آنها جایگذاری کرد تا محیطی از افکار بیافرینند که بتوان استفاده‌اش نمود.

> سیا و ام‌آی‌سیکس دو آژانسی بودند که در کودتا دست داشتند. به‌نظرم ام‌آی‌سیکس فقط ناظر ماجرا نبود، بلکه مشارکتی بسیار فعال در آن براندازی داشت. منتهی این کودتا نشان داد که آن جهان‌بینی از قدرت و خود مستثنی‌پنداری امریکایی می‌تواند در عمل برای سرنگونی حکومت‌ها پیاده شود

● از ویژگی‌های خاص کودتای سال ۱۹۵۳ بگذریم و به کل مجموعه عملیات‌های مخفی یا چیزهایی از این دست بنگریم که ایالات متحده در قالب سیاست خارجی‌اش انجام داد. کجای این مداخلات «لیبرال» بود؟ آنها چطور چنین کارهایی را برای خودشان توجیه می‌کردند؟

این واقعاً سؤال خوب و جالبی است. به نظرم کلید قضیه این است که بفهمیم «لیبرال» یعنی چه. برای بسیاری افراد، لیبرال یعنی مداراگر. یعنی من قبول دارم، تو قبول نداری و ما می‌توانیم کنار هم زندگی کنیم. این مفهوم، ایرادی هم ندارد. ما حتی در عین اختلاف‌نظر و تنوع نگرش‌ها، می‌توانیم هم‌آهنگ با هم زندگی کنیم. ولی نظریه لیبرال در مقام یک نظریه سیاسی، در دفاع از نوع خاصی از نظم سیاسی و ایدئولوژیک ریشه دارد. ریشه آن به دفاع از مالکیت خصوصی و روابط مالکیت خصوصی و تعدادی حقوق سیاسی معین برمی‌گردد. همان‌طور که می‌گفتم، لیبرالیسم به‌عنوان یک واژه رایج کلی، به‌واقع بسیار مترقی است، چنان‌که با تنوع مدارا می‌کند و امثالش. اما نظریه لیبرال، خصوصاً طبق فهمی که از آن در سده‌های هجدهم و نوزدهم وجود داشته، به‌واقع دفاع از مالکیت خصوصی و قدرت گروه‌های نسبتاً کوچکی از افرادی است که جایگزین سیستم فئودال شدند. همچنین در دل نظریه لیبرال این ایده نهفته بود که جامعه و مردم می‌توانند بهبود یابند و این نظریه برتر از هر روایت دیگری است چرا که مبتنی بر خِرد است و لذا باید جامعه را بهبود بخشد و می‌تواند دنیا را هم بهبود دهد و برای بهبود دادن دنیا، چاره‌ای نبود جز اینکه استعمارگر شوید. لذا استعمارگری و خلق امپراتوری‌های مستعمره‌دار نیز بخشی از لیبرالیسم بود چون دیدگاه‌شان این بود که برخی مردمان توسعه‌یافته‌تر از دیگرانند، در سلسله‌مراتب نژادها عملاً برتر از بقیه‌اند و غیره و وظیفه فرادست‌ها این است که فرودست‌ها را بهبود بخشند. توجیه اخلاقی برای استعمارگری نیز از اینجا می‌آمد که قرار بود شرایط، اقتصاد، راه و کیفیت زندگی سایر انسان‌ها در کشورها و جامعه‌های حقیر و عقب‌مانده را بهبود بدهند و به تبع آن مداخله است، خواه خشونت‌آمیز به این دلیل که فلان مردم عقب‌مانده نمی‌فهمند خیرشان در چیست، یا از طریق آموزش چون مردم عقب‌مانده در اصل توان فهمش را دارند اگر که آموزش ببینند که به تأسیس مدارس و مقرهای مسیونری و امثالش می‌انجامد. لذا گاهی اوقات، مردم صلاح خود را نمی‌دانند و باید به وضع‌شان رسیدگی شود. هنری کیسینجر در سال ۱۹۷۳ درباره شیلی گفت: «ما نمی‌توانیم اجازه دهیم مردم شیلی درباره منافع ملی خودشان خطا کنند.» و بدین‌ترتیب بود که آلنده توسط نیروهای نظامی بهره‌مند از حمایت ایالات متحده، سرنگون شد. لذا در دل نظریه لیبرال، این توجیه خویشتن برای آن نوع مداخله وجود دارد.

البته همه لیبرال‌ها از هر نوع مداخله‌ای دفاع نمی‌کنند، که اینها لیبرال‌های سیاسی هستند. اما لیبرال‌های تشکیلات که در عصر روشنگری و خرد ریشه دارند، این جنس لیبرالیسم با فهم روزمره و مرسوم از لیبرالیسم فرق دارد. بسیاری از لیبرال‌های روزمره می‌گویند که مداخله در کشورهای مردمان دیگر و جنگ غیرعادلانه علیه‌شان و امثالش بد است. ولی مابقی استدلال می‌کنند که این «شر ضروری» است. انجام ندادنش را ترجیح می‌دهند اما مجبور به انجامش هستند، وگرنه تداوم آن نظم بین‌المللی لیبرال که به گفته آنها صلح طولانی مدت و رونق جهانی و غیره را میسر ساخته، محال است.

● پس آیا منصفانه است که بگوییم همین منطق برای توجیه موارد دیگر هم استفاده می‌شد، یعنی حمایت از دیکتاتورهایی مانند شاه ایران و حتی کمک به او برای خلق پلیس مخفی‌اش، یا چنان‌که در کتاب‌تان آورده‌اید برای استفاده از کشورهای جهان‌سوم به‌عنوان لابراتوارهایی جهت آزمایش نظریه‌هایشان، خصوصاً نظریه‌های اقتصادی‌شان؟

بله، به‌نظرم میان نخبگانی که درگیر چنین نوع فکر و رفتاری می‌شوند، این فهمیده و پذیرفته شده است. دورویی از آن رو پدید می‌آید که توده مردم امریکا واقعاً درباره این چیزها اطلاعی ندارند. آنها از شکنجه، زندان‌های مخفی، قوای پلیسی و کارهایشان و سایر تخطی‌ها و مداخله‌های مخفیانه به سادگی خبردار نمی‌شوند، مگر معمولاً بعد از پایان کار. آنگاه نیز اقدامات مختلفی برای جمع کردن بخشی از بساطش انجام می‌شود. ولی بله، برای آنها، همین توجیه کافی است چون حرفشان این است که: «من این باور تبشیری به مأموریت امریکا را امری الهی و درست می‌دانم، حتی اگر مرتکب خطایی شوید» و این نقشی بنیادین در قضیه دارد. بین‌الملل‌گرایی لیبرال نیز عملاً نسخه سکولار مسیحیت تبشیری هستند. مسیحیت تبشیری حقیقت را طبق آنچه خودش می‌بیند ترویج می‌کند که به اعتقاد خودش حقیقت است و دنبال نشر آن و گرویدن دیگران به آن است. بین‌الملل‌گرایی لیبرال نسخه سکولار تبشیرگرایی مسیحی است. این ایده می‌گوید لیبرالیسم والاترین درجه توسعه، اقتصاد، جامعه و آزادی فردی بشر است و ما باید از آن دفاع کنیم. لذا خصوصاً در دوره جنگ سرد که دشمن بزرگ بیرونی همانا کمونیسم بود، چیزهای بدی مانند دیکتاتوری و کودتاها را بدین‌صورت توجیه می‌کنید که بدیل‌هایشان بدترند. مدتی بعد هم می‌توانید درباره یک تهدید بیرونی دیگر یا هرچه از این دست حرف بزنید. منتهی همین، نحوه توجیه خویشتن در این قضایاست.

> **برش**
> بین‌الملل‌گرایی لیبرال نسخه سکولار تبشیرگرایی مسیحی است. این ایده می‌گوید لیبرالیسم والاترین درجه توسعه، اقتصاد، جامعه و آزادی فردی بشر است و ما باید از آن دفاع کنیم. لذا خصوصاً در دوره جنگ سرد که دشمن بزرگ بیرونی همانا کمونیسم بود، چیزهای بدی مانند دیکتاتوری و کودتاها را بدین‌صورت توجیه می‌کنید که بدیل‌هایشان بدترند